شعر

فرامرز خبیری

درباره‌ی تمیمی ،کدکنی ، مطهری وکیانوش

مجموعه‌ی شعر« **خسته ازبی‌رنگی‌ی تکرار**» (از فرخ تمیمی)محتوی‌ی چهل شعراست ومنقسم به‌سه‌قسمت‌که میباید نشانه‌ی تحول فکری‌ی شاعرباشد دراین چند سال ـ ونیست . بعلت نداشتن استقلال ذهنی‌ی هنری ، تاثیر پذیری‌ی شدید ، بدنبال رسم روزرفتن ، یا دیگرچیزها . مجموعه‌ی حاضر شاید بهترین نمونه‌باشد ازکار شاعری‌که از دید و سبك‌بی بهره است ، نه‌میتواند خوب‌وممتایز ببیند ونه گفته‌هایش تازه‌اند ، هرچه‌راکه میبیندومیگوید دیگران درهمان‌زمان بهتر دیده‌اند وشیواتر گفته‌اند . بدتر ازهمه اینکه شعرهای‌کتاب ، بخصوص در دوقسمت اول ، بشدت‌کهنه وتکراری‌اند (اما ازخواص یك‌اثر هنری عدم‌تأثیر گذشت‌زمان برآن است) . واز ابتدای مجموعه و اولین‌شعر این مسأله سخت‌محسوس‌است:

لغزنده چون اثیر
رخشنده چون‌شهاب
رقصنده چون فریب
گیرنده چون‌شراب
پوینده چون امید
گوینده چون‌نگاه
. . .
اینست آنچه‌من ،
خانم‌بنام :
یار . («یاره»)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

هنوز ازگیجی‌ی ضربت اولین بخودنیامده‌یی‌که میرسی بشعرهای مطابق رسوم‌همان وقت‌ها ، وشاعرهم، البته،پیرورسم زمانه‌است . شعرهایی‌که سراینده خودش را به یکی از عناصر طبیعت شبیه‌می‌کند ، مصائبی‌راکه بسرعنصر نامبرده نازل‌شده شرح می‌دهد و نتیجه میگیرد : ازقبیل «علف هرزه»یی‌که ریشه به‌دشت هوس‌ها دوانیده وحسرت ابروبادبهاران می‌کشدش و درآرزوی دست مرادی‌ست‌که این‌علف هرزه‌را ازریشه بچیند (اخوان ثالث ، درشعر «مرداب» ـ کتاب «زمستان» ـ مثلن ، بهترین نمونه‌ی‌اینگونه‌اشعاررا ارائه‌میدهد، بازبانی غنی‌و ساختمان شعری‌ی ساده و محکم) .

کمی‌بعدتر ،میرسی‌به قطعاتی‌کوتاه‌که‌لحظاتی ازرابطه‌ی شاعر ومعشوقه‌رامینمایانند. قطعاتی در نازل‌ترین درجات ، سخت احساساتی وبازاری وباب آن‌روزها :

همرقص دودبود
وقتی میان حلقه‌ی بازو ، فشردمش

من نیزشعله‌وار
همراه باترانه‌ی : «دانوب» پرشکوه
سوی دیارعشق‌وهوس ، میشتافتم ...(«دود»)

ـ یاشعرهایی‌مثل «یك‌سایه» و«طرح۲۱» ، اشاری بی‌نصیب ازجوهرشعری وپرازتشبیهات، و باقضایایی از این قبیل :

آنشب ازشب‌های گرم «تیر» بود
سرب‌مه درکام جنگل میچکید
سایه‌ی‌من ، روی دیوار اتاق
سایه اندام اورامیمکید.
دختران زیر سفالین بام‌ها
داستان عشق ما ، می‌بافتند .
بانگاه آتشین بیقرار
ره‌درین‌خلوتسرا ، می‌یافتند. («یك‌سایه»)

یا اینکه «ابلیس»را میخانی . «ابلیس» نامه‌یی درخور همان‌سال‌ها‌ـدوتای‌معروفترش ازنادرپور بیادم می‌آید : «انتقام» و «شرخدا».او گفته‌بود «ابلیس ای خدای بدی‌ها تـو شاعری »، واین میگوید« ابلیس ای‌خدای شقاوتها» ، ودرجای‌دیگر «ابلیس‌ای خدای‌شعر جهان» ـ وادعانامه‌ی شاعراست علیه«آنان که زاهدند وسیه‌کارند» . این ادعانامه شایدیکی ازسطحی‌ترین‌کارهای این‌مجموعه باشد ، کلامش ناجور است و پراز لغات بی‌مصرف برای ردیف‌ها وقوافی . مثلن‌درهمان بنداول :

ابلیس ، ای‌خدای شقاوتها
چشم‌مرا به‌عالم‌خود ، واکن .
گویند درتو راز شگرفی هست .
این رازرا مپوش وهویداکن ... («ابلیس»)

ـ دوسطرآخر توضیح واضحات است و« هویداکن » اش بخصوص تصنعی ، وبند دوم شعر نالازم . بندسوم معنای کلی و اصلی شعر را میگوید وبند پنجم بکلی زائد است و بندهای شش وهفت وهشت هم همان تفسیربندسوم‌اند . وشکست کلی‌ی شعر در دوچیز است : یکی نداشتن حرفی بخصوص برای گفتن (« گویند : / من توام./ تو، منی/ ابلیس ! » ـ ازمتن شعر) . دیگری ، ناتوانی درپروراندن‌یك‌مایه‌ی‌شعری ـ وعلت وجود بندهای زائد جزاین نیست . اما این ناتوانی بهمین جا محدود نمیشود وبناچار برای پرکردن زمینه‌ی خالی‌ی شعرلفاظی بکاربرده میشود ، ولفاظی هم همانقدربی‌مصرف است‌که قوافی .

وآدمی‌که شعررا میخاند ـ اگرناشی‌باشد ـ خیال‌میکندحرفی‌درمیانست، امالفاظی را اگرکناربگذاری مطلبی‌که‌باقی میماند تقریبن معادل‌هیچ‌است . وفکرابتدایی‌ی شعرهم گاهی ازخود شاعراست وگاهی ازدیگری . مثلن درشعر«پادزهر» صحبت ازشاعریست‌که‌ـ بازهم بسبك آن روزها ـ مردم بااو چپ افتاده‌اند وباصطلاح شاعربدنام شهر شده‌است . حالا لفاظی را نگاه‌کنید :

دوزخی‌ی دلسیاه شهر حیاتم
رانده‌ام ازکاروان وانده‌ام از راه
خنجر تیزی نشسته درتن سردم
نالم ازین زخم چرك کرده‌ی جانکاه .
مردم ، با سوزن نگاه ملامت
در رگ من زهر تلخ کینه بریزند .
...
بهرچه شورابه‌یی چواشك تحسر
درترك زخم های کهنه چکانند .
زهر ولرمی ، چوکرم ، می‌خزدآرام
دررگ جانم ،
بجای خون گلی رنگ
رشته‌ی پی‌ها، چوریسمان پراز تیغ
کالبدم را بخیش میفشرد تنگ ... («پادزهر»)

ـ دیدیم : دوزخی‌ی دلسیاه ، زخم چرك کرده‌ی جانکاه ، سوزن نگاه ملامت ، زخم‌ولرمی چوکرم ، خون گلی رنگ ، رشته‌ی پی‌ها چوریسمان پرازتیغ .

بعد میرسی به‌شعرهای :
گویم :
اورا بخود فشارم ، بیتاب .
گویم :
لب برلبش گذارم ، پرشور ... («وسوسه»)

ـوشعرهای دخترمدرسه پسند :
...
چون دو روح تشنه ، گرم عشق
باغم هستی درافتادیم
هام از ره میرسید و ما
ماسه‌های خیس را ازتن‌تکان دادیم . («قصه‌ی‌ساحل»)

ـ یا :
ای‌آنکه یك شب بیخبررفتی
ای‌آنکه تاك‌آشنایی را
ازخوشه انگورمستی‌ها ، تهی کردی .
رفتی ، شنیدم هرکجا رفتی
درآسمان رنگ ریادیدی !
...
بازآ ،

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

که میدانم پشیمانی
بازآ ، ... («برای گربه‌ام»)

ـ (به‌اینجا که رسیدی باید کتاب‌را ببندی، اما خواننده‌صبور ـ ازقبیل من‌ـپیشترمیرود).

هرچه پیش میآیی پسندهای روز را درآن بیشترمیبینی . روزهایی که دواوین پربود از صلیب ومسیح وجل‌جنا ـ سراینده‌ی این مجموعه‌هم عقب نمیماند و یا معشوقه را هشدار میدهدکه «توبرصلیب شعرمن، مصلوب خاهی‌شد » («در واپسین دیدار») ویاشعر«مرثیه» را میسراید. جالب‌اینکه مقدمه‌ی شعرکه از « انجیل‌متا» آورده شده تمام معنی‌ی لازم را میرساند وخود شعرجزپرگویی وحاشیه رفتن حرفی دیگرنمیزند .

واز اینجای‌کتاب ببعد قوافی‌آرام‌آرام حذف میشود و وزن‌آزاد ـ البته بازهم شاعر همچنان اوضاع زمانه را میپاید . یکی دوتاطرح‌دارد ـ مطابق‌رسم روز ـ بعدهم‌شعر«نفرت» را ؛ خیلی باصطلاح«نو»، وهمچنان پرازلفاظی :

من ، جوهرکبود نفرت را
درپنجه‌ام فشردم
و هرگز منتظرنماندم که جوهر
همچون کلاغچه فریاد برکشد
وشکست تیره‌ی‌پشتش
روباه‌های زیرك ذهنم را
ازخاب نیمروز برانگیزد .
از میله‌های خسته‌ی انگشتانم
جوهرچکید :
چك ... چك ... چك
و تمام خشك‌کن های اداره
خیسید ازمکیدن‌آن جاری‌ی‌کبود،
ومنشی من که تنبل و زشت است
پلك سفید چشمش را باآن‌کبودکرد ... («نفرت»)

ـ شاعرتشبیه‌نفرت‌را به‌جوهروجوهررابه‌کلاغچه و ارتباط‌شکست‌پشت کلاغچه‌را به ازخاب بیدارشدن روباه وتشبیه روباه زیرك را به‌ذهن خود جالب می‌یابد ، فریبش را میخورد، و باآن خواننده را فریب میدهد ، بی‌آنکه به‌ساختمان شعری ارجی بگذارد .

وبالاخربه‌آخرکتاب‌که نزدیك میشوی، «ترانه» ها سخت بیاد آورنده‌ی شاملو یا فرخ زاد اند : همان لحن خطاب وهمان تعابیر .

پیش از ختم مقاله اشاره میکنم به‌چند نکته : یکی اینکه میشود شك‌کرد در «شعر» بودن خیلی ازسروده‌های این مجموعه ، که ازهمان چند مثالی‌که ذکرشد نمایان است . دیگراینکه زبان شعری‌ی‌آخرین شعرهای مجموعه پیراسته‌تراست ازشعرهای اولین‌وتاثیر تجربه ، حداقل درزبان شعری‌ی شاعر، آشکاراست . وآخرین‌نکته: درسراسراین‌مجموعه

چندتایی‌هم شعر نسبتن خوب هست، مثلن «شعرسبز» یا «عاشقانه» (ص۱۰۶) یا « درد» ـ اما مجموعه را که تمام میکنی ومیبندی، دیگر باره هرگز نمیگشایی .

□

مجموعه‌ی شعر **«شبخانی»** ازشفیعی کدکنی ـ م . سرشك ـ محاسنی‌دارد ومعایبی . (و بجاست که ازآقای کدکنی ، جهت ارسال کتاب ولقب «ناقدارجمند» ، سپاسگزارباشم.)

مجموعه چنددسته شعر دارد : مثلن آنهایی که مهرمهدی اخوان ثالث‌راخورده‌اند،و بدجوری‌هم‌خورده‌اند، چه‌ازنقطه‌نظرقالب‌وچه ازنظرمحتوی.(شاعراگرخراسانی‌باشدودوست اخوان‌ثالث، آنقدرکه‌نامه‌اش‌رادی‌المقدمه چاپ‌کند وحواشی‌را بنقل‌از او ، همینطورمیشود دیگر .) اما در این دسته شعر موفق داریم و شعر ناموفق ـ شعری مثل « سیمرغ» با این شروع خوب :

تیر زهرآگین طعنش‌مانده درچشمان
تکیه‌داده خسته‌جان برنیزه‌ی تنهاییش بیکس
هیچش آن دستان خون آلوده پنداری بفرمان نیست
گویی اندرشوم این‌وحشت
دیگرآن‌سردارپیرآن فاتح مغرور
مرد میدان‌نیست ... («سیمرغ»)

ـ گذشته ازسطردوم (که«خسته جان» و «تنها» و «بی‌کس» وصف زائد است) ، از همین شروع حالی نمایان‌است و «امید»ی . ازدیگر شعرهای موفق این‌دسته «هفتخانی‌دیگر» ، «شبگیرکاروان»یا «سوکواری» را میتوانم مثل بزنم ـ شعرهایی بالنسبه روان وراحت .

اشعاری ناموفق مانند «رویای صحرا» هم در این دسته می‌بینیم ، بسیار احساساتی ورقیق ، باتصاویری بسختی پرداخت شده و همچنان سطحی باقیمانده :

آنسوبتر دردوردست‌آسمان ابریست
خاموش وبی‌باران
اماکبود وژرف ودریارنگ
وینجا درختی چند
چشمانشان ازآرزویی سبز
لبهایشان ازانتظاری خشك
بگشوده دست‌التجازی آسمان‌دور
هربرگ زیرلب دعایی گرم میخاند... («رویای صحرا»)

ـ شعر ، در چنین حالی ، از جوهر شعری‌اش عاری میشود و حکم تعریف قضیه‌یی را پیدا میکند که در سطوری مقطع و پس و پیش ، بیاری‌ی چاشنی‌ی تعبیرات و تشبیهات «شاعرانه» واحساساتی، گفته میآیند . نمونه‌ی دیگری میآورم ازشعر «ابدیت» :

...
گاه میخانم زاندیشه‌ی پرروشنی دخترموج

پرسشی گنگ که : چیست
حاصل‌هستی‌ی من ؟
...
خود ندانستم آخر که کیم
یامرا حاصل ایام‌حیات آیا چیست ؟
لیك این‌دانستم
که من و موج وحباب
یك‌نفس بیش نپاییم ولی
هست این‌ساحل ودریا جاوید. («ابدیت»)

ـ این‌قطعه گذشته ازپر گویی وسستی‌ی شعر، ازآن‌صفت‌اصلی‌ی شعر که‌ممتاز کننده‌اش ازنثر یانظم‌است بری‌ست . یعنی ، اگرمعنی‌ی شعر به نثر هم نوشته‌آید تفاوتی چندان با خود شعر نخ‌اهد کرد ، و اینجاست‌که شعر تا حد یك مضمون پایین میرود . بند آخر «خشکسال» را نگاه میکنم :

...
مگر که‌لذت‌آسودگی نمی‌جویند ؟
مگر که مزرعه‌یی بارور نمیخاهند ؟
مگر نه‌زندگی اینجا روانشان خسته‌ست ؟
نمیکنند چرا کوچ زین ده ویران
کدام‌رشته بدین‌مشت خاکشان بسته‌ست ؟ («خشکسال»)

ـ میبینم از صافی‌ی شعر نگذشته است و صورتی را نداردکه به‌نثر نتوان نوشت . بجای دوسطرآخر این شعر می‌نویسم : «چرا از این ده ویران‌کوچ‌نمیکنند ؟ کدام‌رشته‌آنان‌را باین‌مشت خاك بسته‌است ؟ » ، می‌بینم فرقی نمی‌کند ـ با آوردن «زین» بجای «از این» و «بدین» بجای «به‌این»، نثر شعر نمی‌شود . ومن این یا «اشعاری» نظیر «فال» یا «آتش‌برك» را شعر نمی‌نامم .

تشبیه فراوان (وگاهی سوزناك) وپر گویی دونقص عمده‌ی‌قالب بیشتراشعارکتابند . مثلن تشبیه فقط برای «تشبیه» می‌آید ، فقط برای اینکه بزعم‌شاعر «قشنك» است :

روی‌این اطلس‌نرم‌ساحل
که‌زکف حاشیه‌ی نقره برآن دوخته‌اند ... («ابدیت»)

درهمین‌شعر «ابدیت» توصیف‌ها وتشبیهات، گذشته از اینکه بهیچ‌کار نمی‌آیند، وحدت معنی‌ی شعررا هم برهم میزنند . در ابتدای‌شعر آدمی‌کنار دریا قدم میزند واز «اندیشه‌ی پر روشنی دختر موج» می پرسدکه «چیست حاصل هستی‌ی من ؟» و بعد مرغی را میبیند «در اوج» :

بال بگشوده سوی‌لانه‌ی خیش
لب‌پراز زمزمه‌ی شنك‌حیات

ـ دربندهای دیگر وصف «اسب موج» میآید وبعد ناگهان تشبیهی اینچنین زائد: «وزدگر سوی چو اندیشه‌ی‌من بردریا/ گرم‌میتابد قرص خورشید»، وپایین‌تر این‌یکی : «گاه بر کنگره‌ی قصر افق می‌نگرم/ گاه برپلك‌صدف‌های‌کبود» ، وآخرقطعه نتیجه‌را میخانم :

که من وموج وحباب
یك‌نفس بیش نپاییم ولی
هست این‌ساحل ودریا جاوید .

ـ و اینجاست‌که ناتوانی‌ی شاعر در بکارگرفتن تشبیه بصورت واسطه بچشم میخورد ، و تشبیهی نظیرآن مرغ‌که «بال‌بگشوده‌سوی‌لانه‌ی خیش» یا اطلس‌نرم‌ساحل «که زکف‌حاشیه‌ی نقره برآن‌دوخته‌اند» ؛ (وبماندکه نظیر همین تشبیه‌را برای ابردر شعر «سوار» بکارمیبرد: «جامه‌ی ترمه‌ی آن‌ابرکبود /نقره‌دوزی شده‌هرحاشیه‌اش بانخ‌نور»، وباز در «شبخانی» : از«سوزن صدستاره گلدوزی‌ست/ با نقره‌ی کف ، سرآستین‌او») بی‌مصرف‌می‌ماندوفقط‌بصورت تشبیه (یا احتمالن‌برای‌پرکردن‌شعر) بکارمیرود ـ واگرخوشبین‌ترباشیم نتیجه میگیریم‌که شاعرتاب خودداری دربرابر تشبیهات زیبا را ندارد .

ازهمین تشبیهات است : ساحل موج زرینه‌ی آشنایی ، درختی ـ همه‌برك وبارش گل عشق ـ ، جوکناری ـ همه‌موجش آینه‌ی‌آرزو ـ ،دلنشین چهره‌ی شاهدبخت ، زلال بلورین آن‌لحظه‌های شورومستی ،که‌فقط ازشعر «کاروان» بیرون آورده‌ام .

اما تشبیه‌که بسیار شد پرگویی می‌آورد . مثل شعر «شبخانی» که شش‌بند اولش در توصیف شب‌است وابروموج وکف‌وتشبیه اینها به‌بسیاری چیزها وشش‌بند آخرش در توصیف صبح‌و درخت بیدوکاج واشن وهمه‌جزبند آخرزائد .

لغات خاص اخوان‌ثالث در این‌اشعارفراوانند ،خطابها وحذف افعال ازاین‌قبیل‌اند ونیز «وینك»ها و«آنك»ها ولحن حماسی‌ی اغلب اشعار . تأثیرشعر «آخرشاهنامه» تقریبن مایه‌ی اصلی‌ی بیشتر اشعار مجموعه را میسازد .

از اشعارپراکنده‌ی‌کتاب «شبخانی»، که بگذریم ، عمومن احساس نوعی‌دلتنگی برای گذشته‌ی سراسرخوبی وپراز سلحشوری درآن‌هست . گذشته‌یی‌که خوبی‌بدی را میشکست . شاعربدبینانه اززوال سخن می گوید ، صحبت‌از نام‌ونتك میراندومردو نامرد، که امروز نامردمرد را فروافکنده :

بنگر اینجا درنبرد این‌دژآیینان
عرضه‌ی پیکار برآزادگان تنك است
کارازبازوی‌مردی‌وجوانمردی گذشته‌است(«سیمرغ»)

جنگاوران زمانهای‌دور درنبرداند ، درآن‌نبرد جاویدان اهورا واهریمن‌که گویی از اثرجادویی‌سهمگین :

ناگه از افسون‌برق سکه‌های‌زر
ـدست‌برسینه‌پی‌ی تسلیم‌دیوان بردر قلعه‌ی‌فراموشی وخاموشی‌ـ
پیکری ازسنك چون‌تندیس انسان کرد(«هفتخانی‌دیگر»)

پایان می‌گیرد ، مرگ اعتقادها و مسخ در میرسد ، مسخی بشکل « امروز » که شاعر درآن مویه می‌کند :

شمشیرهای تیزشده با حماسه‌ها
ـ آینه‌های فتح‌دلیران‌رزمجوی ـ
در تیرگی چوقفل در آسیای پیر
ـ درخشکسال‌مزرعه وخشکی‌ی قنات ـ
یکباره‌زنگ‌بست («سوگواری»)

این مایه‌بشکل‌های مختلف تکرار میشود . بهترین شعردر این‌مایه ـ وهمچنین در سراسر کتاب ـ«پل»است،حاصل‌حرف‌شاعردر خلاصه‌ترین وساده‌ترین‌وجه ، با تمثیلی‌مناسب وکلامی در خور :

. . .
خاب میبیند در این صحرا :
«شیرمردانی تیغ آخته‌اند
وزخم دره‌ی دور
رزمجویانی درپرش تیر
قد برافراخته‌اند.»
برفرازپل ـ باریزش تند ـ
ابر میبارد ومیبارد
پل برویایی ژرف
قطره‌ی‌باران را
ضربه‌های سم‌اسبان نبرد
پیش خودپندارد .

جاودان‌غرقه بماناد بخاب!
زآنکه خابش‌را تعبیری نیست
معبر روسپیانست آنجا
سخن‌ازنیزه‌وشمشیری‌نیست.(«پل»)

اما جز دراین‌مایه ، شاعر یکباره دیدخودرا ازدست میدهد و بی‌هیچ انگاره‌یی تنها میماند ، پراکنده میگوید وطبع‌آزمایی میکند وحاصل‌شعرهایی میشود ازقبیل «ابدیت» و «خشکسال» و «سوار» . آقای کدکنی ، علارغم میل واصرارش ، درساختن تصویر ناتوان است . شعرعاشقانه‌که میگوید میشود شعر «درغروب باغ» که مضحك است (وخداکندآن اشعار دیگرعاشقانه‌که در این دفتر نیامده‌اند چنین‌نباشند) ـ زبان‌شعری‌اش(که در بعضی اشعارآنچنان متوسع است) از دست میرود و اتوموبیل مثلن به‌صورت «ره‌پیمای پولادینی آبی‌رنك » درمیآید ـ وگاه به‌سطرهایی چنین سست برمیخوریم:

...
وزفراسوی افق
کرکسی پیردرآن اوج شفق درسیرست
باز می گویم : یك بانگ دگر!
می پرد از سرآن شاخ ، کلاغ
میزندقاری ومیگویم: خیرست. («فال»)

اگرآقای کدکنی بتواند از تاثیر اخوان ثالث خلاص شود و اگر بتواند تشبیهات «زیبا» بکارنبرد وپرگویی نکند واگربتواند زبان شعری‌اش را بحدی وسیع کند که درعین‌حال شعر عاشقانه یاوصفی‌هم درآن خوش بنشیند واگربتواند کمتربگویدو گزیده‌ترواگر بتواند فکرابتدایی‌را درشعر صحیح بسط دهد و اگرواگر ... چه‌خوب میشود .

□

مجموعه‌ی شعر **«چاپار»** (ازسیاوش‌مطهری) سه‌ادعا دارد :

دهن‌دریده ووقیحم ،
واین‌وقاحت‌زاده‌ی‌صداقت من‌است...
اگردرمن‌چیزی باشدصمیمیت‌است..
وبدان‌که من شعرهایم‌را قی کرده‌ام . (ازمقدمه‌ی کتاب)

ـ ودرحد این‌سه ادعا(وقیح‌وصمیمی و شاعر) ، من‌آن‌را میسنجم :
درحد یك مجموعه‌ی شعر ، شاید بتوان یکی دوشعر در «چاپار» یافت ، ونه‌بیش . مجموعه ، مانند بسیار مجموعه‌های دیگر ، باشعری مقفا وموزون افتتاح میشود ـ بعلامت تصدیق نامه‌ی رسمی‌ی شاعری . وشاعرچنین دوزبازی میکند :

سرتابپاسیاه ، چنان‌طالع‌منی
پا تابسرگناه ، ولی .. پاکدامنی ... («رسوا»)

ـ واحساساتی دخترمدرسه پسند همراه باتعابیرده‌سال پیش‌بمیان میآید : «اینسان که‌میچکد نگهت بردو چشم‌من» ، وپایین‌تر چنین لفظی ومضمونی: «رخشد بروی پیکر تو ، زیرنور ماه / گلبوسه‌های‌من ، که شکفته‌است برتنی» (خصوصن توجه کنید به‌قافیه‌ی«تنی»، ودیگر به‌ترکیب «گلبوسه») .
وسیل تشبیهات‌است که سرازیر میشود :

...
ای‌شما! گلخانه‌ی گیسویتان پرعطر
ای‌شما! دریاچه‌ی‌رویایتان پرآب
ای‌شما! شبهایتان درظلمت‌خود،شاد
ای‌شما ! چشمانتان گریزنده‌تراز چشمه‌ی مهتاب
...

دختران ، معشوقگان‌من !

...

همچوزاغ‌ازبامتان پرمیزنم‌تادوردست‌لانه‌ی‌بن بست..

(«بن‌بست»)

ـ همینطور میخانیم ومیگذریم : نارنج‌کال هردوپستان‌ومرغ‌ماه‌وابراشك اندود وجام‌آفتاب وغم جاودانه وشاپرك نرم‌خیز .

بعد شاعر هوای نوآوری‌دارد ولی‌تعابیرش‌همچنان خام‌وسطحی میگردند :

...

«یادت‌میآد آبجومیخوردیم ،

آنگاه ، مست وداغ

...

چون‌شیروقهوه ، دردهن‌بستر

مخلوط‌میشدیم؟» ... («پرده‌ی‌آخر»)

ازسرزمین‌چشم‌تو-این‌دشت‌پرغرور-

دریاچه‌های‌کوچك نفت اشك

فواره‌میزند («هرگز بامن...»)

ـ وعاقبت همین‌تعابیر هم به لغت‌نامه می‌انجامند :

لبهای ما ، دولته‌ی یك‌درشد

دستان‌ما ، دوبال‌کبوترشد («اگر یادنخابد»)

مثل تکدرخت

تن‌گشاده‌ام ، ببادهای‌رهگذر

مثل یك‌تبر ،

کینه بسته‌ام بهر درخت‌تیره‌بخت («غریبه‌یی گریه‌میکند»)

ـ وآنگاه شور جوانی‌ست که بیدادمیکند :

این، منم که حرف‌میزنم

این، منم که گریه‌میکنم

این، منم که گول‌میزنم

این منم که گول میخورم («غریبه‌یی گریه میکند»)

شاعر باید بداندکه هرحرف شعرنیست ـ اگرچه‌میگوید: «اما/لابدحرفی دارم‌که بگویم» («هرگز بامن...») . حرف‌را خیلی‌ها دارندکه میگویند وشاعرنیستند ، و مطالبی از این‌قبیل‌شعر نتوانندبود :

آنوقت‌تو، بمن

که‌فن‌شریفم

دندانسازی‌ست !

ودراتاق کوچك و لختم
جزدود وجز کتاب
چیزی نمیتوان یافت
ونان سنگك خودرا ـ
دارم گازمیزنم؛

میتازی... («نامه‌یی به‌یك‌مرد»)

ـ زبان شعری میلنگد ،وشاعردراختیار زبان مناسب شعری درمیماند ، هم میخاهد زبـان عامیانه درشعرش بیـاورد وهم اززبان ادبی دست بر نمیدارد . شعری که مثلن آغازش چنین است : « من‌دریچه‌را بروی باد ، بسته‌ام / بادرا پیام آشتی نبود . » ـ دربندسوم‌بچنین روزی می‌افتد : «من‌دریچه را بروی باد ـ / وانمیکنم. » («دریچه‌وباد»). ودرجای‌دیگر لفظ عامیانه ، لابد، محض قافیه میآید :

روزی‌آخرمرد معدنچی کندفریاد :
«آی.. همشهری، بیا، اینجاس..
معدن الماس ..»
...
تاچومعدنچی کنم فریاد:
«آی.. همشهری، بیا، اینجاس..
معدن‌احساس..»(«مردهاوتیشه‌ها»)

ـ وبهرحال کوششی عبث است.

اما مساله تمیز این‌نکته‌است که چه‌مقدار شعرو چقدر اطوار شاعرانه دراین کتاب یافت میشود . ناله‌وسوزو گدازوفحاشی و گریه‌زاری‌را می‌بینم وبرمیگردم‌بآن‌حرفی که‌قبلن هم گفته‌ام : این‌ضبط فکراست.

ودرباره‌ی صمیمیت . اولن‌که صمیمیت هیچ اثری را نمیتواند توجیه‌کند ، یانجات دهد . یعنی‌اگر دریك‌نوشته‌ی بظاهر شعر«شعر» نبود ، صمیمیت به‌چه‌کارمیآید ، و زبانی که الکن است چکارش باسخن گفتن . وچه‌بهتر است که‌شاعر منت صمیمیتش را ازدوش ما بردارد وبجایش شعربگوید . گذشته ازاین، من‌صمیمیت‌چندانی هم در این حرف‌هاندیدم (اگرخوشبین باشیم شاید بشود گفت که گوینده‌اش‌صمیمی‌بوده) . درجواب شاعر که در مقدمه هشدارمیدهد : «مواظب‌باش بامن‌صمیمی‌باش»، باید توضیح بدهم که این‌اثرهنریست که باید درذهن من نفوذکند ، آن‌چنان‌که مرا ازهرآنچه جزآن است غافل‌کند.والا،من که صمیمیتم‌را دوره نمیگردانم .

وقاحت ادعاشده‌ی‌درمقدمه‌ی کتاب‌هم که نه تازه‌است ونه جسورانه ، توضیح می‌دهم : تازه‌نیست باین‌دلیل‌که این‌حرف‌ها از قبیل شهوت ننگین وپستان‌بند وزمین‌داغ‌بستروژتون وغیره‌را پنج شش‌سال پیش چندنفری گفتند ورفتند وتمام شد . وجسورانه نیست چون دارد ادای جسارت‌را درمیآورد . آدم وقیح در وقاحتش صمیمی‌ست ، ازوقاحتش خجالت نمی‌کشد ، وقاحتش درتمام گفتارش‌بچشم‌میآید و ازآن بهره‌برداری نمیکند . ولی‌شاعر،دراین کتاب ، در وقاحتش صمیمی‌نیست، ووقاحت‌را برای‌شعاردادن بکار می‌برد (حتا برای‌بهتر

بچشم کشیدن انقلابش لغات وقیح‌را هم‌درمیان گیومه میگذارد ، در شعر «خون‌عیسا ، خون بسترها» مثلن) والبته سخت‌احساساتی‌هم هست وچقدراین‌وقاحت برایش مطرحست(مقدمه‌ی کتاب‌را ببینیدکه باچه جمله‌یی شروع میشود) ـ او یك‌وقیح‌غیر حرفه‌یی‌ست (از میان سی‌ویك قطعه‌ی کتاب فقطدرسه یاچهار قطعه جزئی نشانه‌ی‌وقاحتی بچشم‌میرسد)ودارد تمرین وقاحت میکند .

جوانی سالب عقل‌نیست ، اما گاهی بغلط چنین مینماید . این‌شور وشر است وهیاهو که‌میگذرد . وآنچه‌که میماند ، اگربماند ودرخور تامل وخاندن‌باشد (وقیح یاعفیف، سزا یا ناسزا) ارزش ذاتی‌ی‌شعر شاعراست . شاعررابه‌ارزش شعرش ـ اگرداشته‌باشد ـ میسنجند ونه به‌این‌که چرا «دهن‌دریده» است .

□

منظومه‌ی **«شباویز»** (از محمودکیانوش) . اولن‌که مضمونش تکراری‌ست ـ که همان قضیه‌ی قدیمی‌ی تکراری‌ی مناظره‌ی عقل وعشق وپیروزی‌ی‌عشق برعقل‌باشد . نظیرهمین مضمون‌را مولانا بکرات وبالکفایه‌آورده، ویاحکایت جدال‌نفس وعقل‌راکه‌عطار وسنایی‌و دیگران گفته‌اند ـ وچه گفتنی .

ثانین : شاعرخاسته ساده‌وروان بگوید ونتوانسته :

دل ازاین‌اندیشه کردن‌ها گرفت
چهره ازدیدار آسایش بتافت

ـ ناهمانگی‌ی «گرفت» با«بتافت» را ببینید ونیز«اندیشه‌کردن‌ها» راکه چه ساقط است و «دیدارآسایش» راکه چه‌سست‌است و ازاین‌یك‌بیت قیاس‌کنید باقی‌ی ابیات‌را .

ثالثن : منظومه ازپرگویی مملو است وازگنده‌گویی‌های بسیار پر . مثلن ازهمان بند افتتاحیه‌ی شعر(«ای‌امیدم‌جلوه‌ی لبخند تو / ای غم تو تلخ ترازمرك من..») بگیرتا آخر ـ آنچنان‌که اژسی و چند صفحه‌ی منظومه سی‌صفحه‌ی‌آن‌را میشود کنارگذاشت ، و تمام‌شعررا در ده الا پانزده بندآورد. مثلن یکجاعقل‌هفت پندمیدهد درهفت‌بند، بی‌کمترین ارتباطی باموضوع شعر، ازاین‌قبیل :

پندهفتم‌اینکه‌درباغ‌وجود
هرگلی‌را رنگ وبویی داده‌اند
نای هرمرغی نوایی میزند
هربتی‌راخلق وخویی داده‌اند !

ـ وای‌کاش‌که بجایش این‌پندرا بشاعرداده‌بود که «کم‌گوی وگزیده‌گوی..» .

رابعن : زبان شعری‌ی منظومه سخت خراب است :

عشق‌چون خورشید نوری میدهد
میبرد رنج‌وسروری میدهد
حشمت‌وجاه سلیمان‌را زمهر

گاه میبینی به‌موری میدهد

...

بشنو، ای‌زیبایی‌ی پندارمن ،
ای‌مرا رنگین کمان آرزو
پاره کردم رشته‌ی تردیدرا
پر کشیدم درجهان آرزو

- می‌بینید لطف تعبیر را در « زیبایی‌ی پندار » و « رنگین‌کمان آرزو» و «جهان آرزو» وبخصوص پختگی‌ی کلام‌را درآن« گاه میبینی» ؟

خامسن : سراینده حتا ناظم‌خوبی‌هم نیست . «اخترم»را با«بالاترم» قافیه میکند و «روگردان» را با «پروردان» و «مایل» را با«مشکل» ـ و یاچیزی‌میآورد از این قبیل:

مرگ یکباراست ، شیون‌نیزهم

...

جان‌نماند جاودان، تن‌نیزهم

این‌روزها شعر کهن- به‌معنای‌شعر موزون ومقفا- گفتن دل‌شیرمیخاهد، یعنی گوینده بایدحرفش خیلی‌تازه‌باشدودرفن شعرودرزبان پاسی‌استادکه «نه‌هر که‌طرف‌کله‌کج‌نهاد...»، اما من دراین که‌مجموع این صفات‌را درکدام چند نفرازشاعران کهن‌سرای زنده‌ی‌معاصر میتوان دید جای بحث‌می‌یابم ، آقای‌کیانوش‌که جای خوددارد . *

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

---

* جناب‌شمیم ! دیگر اینکه کتاب‌های«جرقه» (اصغرواقدی) ، «ماه درمرداب»(دکترپرویز ناتل خانلری) و «جوانه‌های‌پاییز» (علیرضاطبایی)را برایت پس میفرستم. با اینکه رفته‌رفته به‌کتابهای بدی‌که برایم میفرستی عادت‌کرده‌ام، تمنادارم کتابهای این‌شاعران ، و دیگران ، را وقتی برایم بفرستی‌که ازحد تمرین شاعرانه‌گذشته‌باشند ، یالااقل‌وقتی که‌کارشاعری‌راجدیتر یافته ... ف . خ.